... رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ايدك الله تعالى في ... انه كلمات لغت عرب ...

لغة ايده الله تعالى ...

[illegible]

...عقد ٢٠٢ ربيع اول

١٢٣

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدك الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب برا

سه گونه است اسم است و فعل است و حرف است

اسم چون رجل و علم فعل چون ضرب و دحرج حرف

چون من و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست

از حال بحال و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن

یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود

معنیها

ازان معنیها که متفاوت آید و تصریف در اسم کمتر باشد چون

رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ وَرُجَيْلٌ و تصریف در فعل

مفرد مذکر تثنیه مذکر جمع مذکر

بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ

ضرب فعل ماضی صحیح سالم ثلاثی مجرد بر وزن فَعَلَ موزون است از برای مفرد مذکر غائب

ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ

ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ

متکلم وحده متکلم مع الغیر مفرد مذکر غائب تثنیه مذکر غائب جمع مذکر غائب مفرد مؤنث غائبه تثنیه مؤنث غائبه

يَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ

جمع مؤنث غائبه مفرد مذکر حاضر تثنیه مذکر حاضر جمع مذکر حاضر مفرد مؤنث حاضر تثنیه مؤنث حاضر

تَضْرِبْنَ أَضْرِبُ نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد

جمع مؤنث حاضر متکلم وحده متکلم مع الغیر

فصل

زیرا که در حرف تصریف نباشد اسم بر سه بناست ثلاثی

و رباعی و خماسی و هر یک از آن سه بنا بر دو وجه

جهت یکی مجرد از حروف زواید یعنی همه حروف وی

اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است

که بر وزن فعل است و دیگری مزید فیه که در وی

حرف زاید باشد و فعل بر دو بناست ثلاثی و رباعی

و هر یک ازین دو بنا بر دو وجهست یا مجرد

یا مزید

يا مزيد فيه بر آن قياس كه در اسم دانسته شد ميزان

در شناختن حرف اصلى از حروف زايد فا و عين

و لام است پس هر حرفيكه در مقابل اين حروف ثلاثه

باشد اصلى بود چون رَجُل كه بر وزن فَعُل است

و نصر كه بر وزن فَعَل است و هر حرف كه در مقابل

اينها نباشد زايد بود چون ضارِب و ناصِر كه بر وزن

فاعِل است و ينصر و يطلب كه بر وزن يفعُل است و

حو الله چون رحا گردانده

آنرا مهموز خوانند و مهموز سه قسم است مهموز

الفا چون أمر و أمر مهموز العين چون سئل

و سئل مهموز اللام چون قرء و قرء و هر چه در

وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از

یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدّ

و مدّ و هر چه در وی حرف علّه باشد که آن واو

و یا است

و یا است و الف که بدل از واو و یا

باشد آنرا معتل خوانند اگر حرف علة بجای فاء الفعل باشد

آنرا معتل الفاء و مثال هم خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ

و اگر بجای عین الفعل باشد آنرا معتل ا

العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ پس اگر

بجای لام باشد آنرا معتل اللام و ناقص خوانند

چون رَمْیٌ و رَمَی و اگر در معتل دو حرف علة باشد

آنرا لفیف خوانند یعنی اگر فا و لام هر دو حرف

علة باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وَقی

وَقَیا و اگر عین و لام هر دو حرف علة باشد

آنرا لفیف مقرون خوانند چون طَیّ و طَوی

و اگر در مثل سه حرف علة باشد آنرا معتل ا

الجموع خوانند چون واو و یای و مجموع اسماو

فعلها بر هفت نوع است صحیح است و مثال است

۵

و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و ا

احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن کرده

بعون الله تعالی فصل دانسته شد که فعل ثلاثی

مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این

هر سه فعل ماضی اند که دلالت میکند بر زمان

گذشته و هر یک را مستقبل هست که دلالت

میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعُلَ سه است

فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ

یَضْرِبُ فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ

دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ فَعِلَ یَفْعِلُ

چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یک است

فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلا

ثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف زواید

شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ فَعَلَ

یَفْعِلُ

يَفعِلُ چون ضَرَبَ يَضرِبُ فَعِلَ يَفعَلُ چون عَلِمَ

يَعلَمُ و اين سه باب را اصول خوانند زيرا كه حركت

عين مستقبل مخالف حركت عين ما

ضى است و فَعِلَ يَفعِلُ چون حَسِبَ يَحسِبُ

و فَعَلَ يَفعَلُ چون مَنَعَ يَمنَعُ و فَعُلَ يَفعُلُ

چون شَرُفَ يَشرُفُ و اين سه باب را فروع خوانند

زيرا كه حركت عين ماضى موافق حركت عين

مستقبل است

فعل ثلاثی مزید فیه ... باب مشهور است باب اول

افعال افعل یفعل افعالاً نحو اکرم یکرم اکراماً

باب دوم تفعیل فعّل یفعّل تفعیلاً نحو فرّح یفرّح

تفریحاً باب سیم مفاعله چون فاعل یفاعل

مفاعلةً فعالاً وفیعالاً نحو قاتل یقاتل مقا

تلةً وقیتالاً قتالاً وقیتالاً و در ماضی هر یک

مصدر قیاسی مصدر سماعی

ازین سه باب یک حرف زاید است باب چهارم

افتعال

فرّح در اصل فرح بود ... نقل کردیم بباب تفعیل ... باب تفعیل آنست که ... اجتماع حرفین متحرکین متجانسین ...

افتعال چون اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً نحو اِ
کتَتَبَ یَکتَتِبُ اِکتِتاباً باب ششم انفعال چون
اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً نحو اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً
باب هفتم تَفَعُّل چون تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً نحو تَصَرَّفَ
یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً باب هشتم تَفاعُل چون تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ
تَفاعُلاً نحو تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً باب نهم
افعِلال چون اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً نحو اِحمَرَّ

يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا و در ماضي هر يك ازين پنج باب

دو حرف زايد است **باب هفتم** اِسْتَفْعَلَ چون

اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا نحو اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ

اِسْتِخْرَاجًا **باب هشتم** افعيلال چون اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالًا

نحو اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا و در ماضي هر يك

ازين دو باب سه حرف زايد است **فصل**

رباعي مجرد را يك بناست چنانكه مذكور شد

و مستقبل

ومستقبل اونيز يك است چون فعلل يفعلل فعللة

وفعلالا لاگو دحرج يدحرج دحرجة ودحراجا

ومزيد فيه وى سه بابست اول تفعلل

تفعلل يتفعلل تفعللا لاگو تدحرج يتدحرج

تدحرجا ودر ماضى اين باب يكحرف زايد

است دوم افعنلال چون افعنلل يفعنلل

افعنلالا لاگو احرنجم يحرنجم احرنجاما باب

افعلال چون اِفعَلَلَّ یَفعَلِلُّ اِفعِلالاً نحو ا

اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعرارًا و در ماضی هر یک از

این دو باب دو حرف زاید است مصدر اسم

بر دو قسم است مصدر است و غیر مصدر

و مصدر آنست که در آخر معنی فارسی وی تا و نون

باشد یا دال و نون مثل القتل کشتن و الضرب

زدن و فعل ماضی و مستقبل (مضارع) و امر و نهی و اسم

و اسم

واسم فاعل ومفعول واسم زمان ومکان همه

از مصدر مشتقند باب فَعَلَ یَفعُلُ النَّصر

یاری کردن ماضی چهارده مثالست

شش غایب وغایبه را بود سه مذکر را بود چون

نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه مؤنث را بود چون نَصَرَتْ

نَصَرَتَا نَصَرْنَ وشش مخاطب ومخاطبه را بود سه

مذکر را بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ وسه مؤنث را

چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو حکایت نفس

متکلم بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهار

ده مثالست بر آن قیاس که در ماضی گذشت

چون ینصر ینصران ینصرون الخ و دیگر ابواب

پنجگانه ثلاثی مجرد نیز بر این قیاس بود که در

ماضی گذشت چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ مَنَعَ

مَنَعَا مَنَعُوا الخ و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ و شَرُفَ

شرفا

١٩

شرفا الخ وحسب حسبا حسبو الخ

ومستقبل جون يضرب يضربان يضربون الخ

ويعلم يعلمان يعلمون الخ ويمنع يمنعان يمنعون

الخ ويحسب يحسبان يحسبون الخ يشرف يشرفان

يشرفون الخ

فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضي

كيرند بزيادتي يكحرف از حروف اتين

در اول وي در آوراند و آخرش را

اگر بحث كنند كه چرا حروف اتين در همه مفتوح نشد چرا در اين چهار باب مضموم باشند جواب بگو اگر در باب افعال مفتوح شدي التباسي ميشدي به مضارع ثلاثي مجرد معلوم نشدي كه مضارع ثلاثي مجرد است يا مزيد فيه پس از براي التباس باب افعال مضموم شد هر كه گويند كه در باب افعال التباس را سببي است پس آن نابر چگونه در آنها التباس نيست جواب بگو آنها را تابع ملازم باب افعال كوند قاعده است در هر جاي كه جزء را بكل تابع كنند بعض چيز اكثر را بجنس تابع كردند جواب بگو هر كه باب افعال را با تمام تابع كردند در باب افعال التباس را سببيد

[illegible]

مضموم نمایند و این حروف را زواید اربعه خوانند

همه این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب

افعل و فاعل و فعّل و فعلل زیرا که فتحه اخف است

کانت مکسوره زین باب چهار که مضموم باشد

و فعل مستقبل بمعنی استقبال و حال آید چنانکه

کوی أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و اگر سینی

وَیا سَوْفَ در آید اِسْتقبال را باشد چون سَیَنْصُرُ

و سوف

و سوف ينصر و اكر در اول وى لام مفتوح ـ

در آيد حال را باشد چون ليضرب فصل الف

در نصرا علامت تثنيهٔ مذكر و ضمير فاعلست و واو در

نصروا علامت جمع مذكر و هم ضمير فاعلست و تا ساكنه

در نصرت علامت تانيث فاعلست و ضمير نيست

و الف در نصرتا علامت تثنيهٔ مؤنث و ضمير فاعلست

و تا علامت تانيث فاعلست و نون در نصرن

علامت جمع مؤنث وضمیر فاعلست وتا مفتوحه در نصرت

ضمیر واحد مخاطب مذکر است وهم فاعل فعل وتا مکسوره

در نصرتِ ضمیر واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث وفاعل فعل است

وتُما در نصرتُما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر وفاعل فعل

است وگاهی ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث وفاعل فعلست وتُم

در نصرتُم ضمیر جمع مذکر مخاطب وفاعل فعلست وتُنَّ در

نصرتُنَّ علامت ضمیر جمع مؤنث مخاطبه وفاعل فعلست

وتا مضموم

صرف [illegible]

وتا مضمومه در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است وفاعل فعلت
خواه مذکر باشد وخواه مؤنث ونا در نصرنا علامت
متکلم باغیر وفاعل فعلت وفاعل در نصرَ ونصرتْ شا
یدکه ظاهر باشد چون نصرَ زیدٌ ونصرتْ هندٌ
وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصرَ
هو وهندٌ نصرتْ ای هی فعلیه مفتوحه در نصرتْ
ونصرُ علامت غلبة است وحرف استقبال

و یا در یضربان ویضربان علامت غلبة است وحرف

استقبال و الف علامت تثنیة من کر و فاعل فعلست

ونون عوض رفعست که در واحد بود یعنی در یضرب

و یا در یضربون هم چنین علامت غلبة است

وواو ضمیر جمع مذکر و فاعلست ونون عوض رفعست

که در یضرب بوذ است ضمة که هست از برای مناسبت

واوست و نا در تضربان وتضربان علامت

غلبست

۱۰۳

غایبهٔ مؤنث است

غیبت ~~[illegible]~~ وحرف استقبال والف علامت

تثنیهٔ مؤنث وضمیر فاعلست ویاء در یضربن علامت عا

غیبت است وحرف استقبال ونون ضمیر جماعت

مؤنث وفاعلست وتاء در تضرب علامت خطابست

وحرف استقبال ودروی انت مستتر است داتما که

فاعلست وتاء در تضربان علامت خطاب وحرف

استقبال است والف علامت تثنیهٔ مذکر و

وضمیر فا علست و نون عوض رفعست که در واحد نبوده است

و تا تضربون علامت خطاب و حرف استقبالست

و واو ضمیر جمع مذکر چنانکه گفته شد و تا در تضربین

علامت خطاب و حرف استقبال و یا ضمیر واحدهٔ

مخاطبهٔ مؤنث و فا علست و نون عوض رفعست

که در واحد مذکر بوده است و تا در تضربان علامت

خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیهٔ مؤنث

وضمیر

وضمیر فاعلست و نون عوض رفعست که در واحد مه
مذکر بوده است و تا در تضرب علامت خطابست
و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث فاعلست
و همزه در اضرب علامت واحد متکلم است و انا در
وی مستتر است دائما که فاعل فعل باشد و نون در
نضرب علامت متکلم است باغیر و نحن در وی
مستتر است دائما که فاعل فعل باشد اما فاعل یضرب

وتضرب شاید که مستتر باشد چون زید یضرب ای
هو وهند تضرب ای هی وشاید که ظاهر باشد چون
یضرب زید وتضرب هند فصل چون در فعل مستقبل
حروف ناصبه درآید یعنی اَنْ ولَنْ وکَی واِذَنْ
منصوب کردد چنانکه کوی اَنْ یَطْلُبَ اَنْ یَطْلُبَا اَنْ
یَطْلُبُوا اَنْ تَطْلُبَ اَنْ تَطْلُبَا اَنْ یَطْلُبْنَ اَنْ تَطْلُبَ اَنْ
تَطْلُبَا اَنْ تَطْلُبُوا اَنْ تَطْلُبِی اَنْ تَطْلُبَا اَنْ تَطْلُبْنَ اَنْ

اطلب

اَطْلُبَ اَنْ تَطْلُبَ هم چنین است لَنْ يَطْلُبَ لَنْ

يَطْلُبا لَنْ يَطْلُبُوا الخ وكَيْ يَطْلُبَ كَيْ يَطْلُبا كَيْ

يَطْلُبُوا الخ و اِذَنْ يَطْلُبَ اِذَنْ يَطْلُبا اِذَنْ

يَطْلُبُوا الخ ونونها كه عوض رفع اند ساقط شوند

جون لَنْ يَطْلُبا لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبا لَنْ تَطْلُبُوا و

لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بر حال خوانند

زيرا كه ضمير فاعلند و اكر حروف جازمه در مستقبل

در آید حرکت آخر پنج لفظ بلیفند که آن یطلب

وتطلب غایبهٔ مؤنث وتطلب مخاطب مذکر

وا طلب ونطلب که متکلم با غیر است بلیفند بجز

می و نون تطلبی وتطلبن در حال خود باشد

و نونها که عوض رفعند بجزمی بلیفتند وحروف

جازمه پنجست لم ولما ولام امر ولاء نهی وان شرط

والجزاء چنانکه گوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا

الخ

الخ و لمّا يضرب لمّا يضربا لمّا يضربوا الخ ليضرب

ليضربا ليضربوا الخ لا يضرب لا يضربا لا يضربوا

الخ ان يضرب ان يضربا ان يضربوا تا آخر چهار

ده امثال و لام امر غایب در شش صیغهٔ غایب و

غایبه داخل میشود چون ليضرب لتضرب ليضربا

و این شش صیغه را امر غایب خوانند و در دو

صیغهٔ نفس متکلم نیز داخل شود چون لأضرب و لنضرب

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و
طریق او آنست که حرف استقبال که تا است ا
ز اول وی بیفکنند پس اگر ما بعد وی
متحرک باشد احتیاج بهمزهٔ وصل نباشد بجای
حرکت امر را بنا کنند و حرکت و نون که در آخر
است بوقف افتاده شود پس امر مخاطب از باب
تفعیل برین قیاس باشد چون صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا

صرفی

[illegible]

صیغه امر است از تعرف خواستم از تعرف صیغه امر حاضر بنا کنم تا که حرف مضارع بود از اول در انداختم نظر کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک بهمزه حرکت امر حاضر بنا کردیم و حرکت آخر بوقف افتاد حرف شد یعنی بگردان امر حاضر الان و انجلی ثبت حرفا و حرف ولکن در اینجا نه آخر بوقف افتاد

مَرافي صَرافا مَرافِص و برین قیاس در باب

مفاعله کوی ضارِب ضارِبا ضارِبا ضارِبن ضارِب

بي ضارِبا ضارِبَ و در باب فَعْلَل کوی

دَحْرِج دَحْرِجا دَحْرِجوا دَحْرِجي دَحْرِجا

دَحْرِجْنَ اگر ما بعد آن ساکن مضموم باشد

همزه را نیز ضمه دهند و حرکت آخر نون

عوض را بوقف بلند زنند چون اُنصُر اُنصُرا اُنصُروا

اُنْصُرِی اُنْصُرا اُنْصُرُوا اُنْصُرْنَ و اَنْچِ ما بعد آن ساکن

فتحه یا کسره باشد همزه را مکسور کنند و آخر را

موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِی

اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی

اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل
دو لفظ ثابت نباشد

شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت

نه در کتابت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ مجموع

افعال

افعال بر دو نوع است لازم و متعدی و لازم آ
ن بود که فعل از فاعل تجاوز نکند که بمفعول
به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عمروٌ و
مُتَعَدِّی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند
و بمفعول به برسد ضَرَبَ زَیْدٌ عمرواً و لازم را
باء تفعیل حرف جر
بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین و باء متعدی
سازند اَذْهَبْتُ زَیْداً و فَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِهِ

بِه فصل بدانکه فعل بی نوع بود معلوم و

مجهول معلوم آنست فعل را از برای فاعل

بنا کند چون نَصَرَ زَیدٌ و مجهول آنست

که از برای مفعول بنا کند چون نُصِرَ زَیدٌ و چون

فعل را برای فاعل بنا کند و در ماضی ثلاثی

مجرد فاء الفعل و لام الفعل را فتحه دهند چون

نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا و مَنَعَ مَنَعَا

مَنَعُوا

١٩

مَنَعُوا وَحَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا وَشَرُفَا شَرُفُوا تا آخر

وچون فعل را از برای مفعول بالكند ودر ماضی ثلاثی

مجرد فاء الفعل را ضمه دهند وعين الفعل را كسره

چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر وبرين قياس بود ضُرِبَ

ضُرِبَا ضُرِبُوا الخ عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا الخ مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا

حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا الخ شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا

الخ ودر باب افعال همزه را مضموم وعين را مكسور

به مناسبت ماقبل مضموم را املکر

کند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و در باب

تفعیل فا را مضموم کند و عین را مکسور چون

صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا تا آخر و هم چنین در باب مفا

عین مکسور

علت فا مضموم شود و الف منقلب گردد بواو

چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا و در باب انفعا

ل همزه و فا مضموم باشد و عین الفعل مکسور

انْصُرِفَ

چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب تفعّل

وتفاعل تا وفا مضموم شوند وما قبل اخر مكسور

چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدُا تا اخر والف تفاعل

منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا

الحق در باب افتعال همزه وتا مضموم شوند وعين

مكسور چون اُكْتُتِبَ اُكْتُتِبَا اُكْتُتِبُوا تا اخر ودر

باب افعلال همزه وعين مضموم شوند ولام اول

مكسور چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا تا اخر ودر

ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند چون

اُستُخرِجَ اُستُخرِجَا اُستُخرِجُوا تا اخر ودر باب ا

افعيلال همزه وعين مضموم شوند و لام مكسور

والف منقلب گردد بواو چون اُحمُورَ اُحمُورَا

اُحمُورُو تا اخر ودر باب فعللة فا مضموم شود

ولام اول مكسور چون دُحرِجَ دُحرِجَا دُحرِجُوا

الخ ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند ولام اول

مكسور چون

چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا تا آخر

باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام

اوّل مکسور گردد چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا

اُحْرُنْجِمَ در اصل احرنجم بود بنا از برای معلوم بود ما خواستیم مجهول بنا کنیم همزه و عین را ضمه دادیم لام اول را کسره کرده اُحْرُنْجِمَ شد

و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند

و لام اوّل مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا

اُقْشُعِرَّ در اصل اِقْشَعَرَّ بود بنا از برای معلوم بود ما خواستیم مجهول بنا کنیم همزه را با عین ضمه دادیم و لام اول را کسره دادیم اُقْشُعِرَّ شده است

چون فعل مستقبل را از برای مفعول

بنا کنند حرف استقبال را ضمه دهند اگر مضموم

نباشند وعین را فتحه دهند اگر منفتح باشند

چون یُنصَرُ ویُکرَمُ ویُفَرَّحُ ویُضارَبُ ویُکتسَبُ

ویُجتَهَدُ ویُجارُ ویُستَخرَجُ ودر رباعی

لام اولرا مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحرَجُ

ویُتَدَحرَجُ ویُحرَنجَمُ ویُقشَعَرُّ فصل بدانکه امر

حاضر در فعل مجهول بطریقهٔ امر غایب باشد

پس گوی لِتُضرَبْ لِتُضرَبا لِتُضرَبُوا لِتُضرَبی

لِتُضرَبا

اضربا لتضربن برای قیاس بود فعل ثلاثی

مجرد و مزید فیه و در باب مجرد مزید فیه

چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر

معلوم گوی اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ

اُطلُبْنانِّ و در امر حاضر مجهول در آید لِتُطلَبَنَّ

لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبْنانِّ و در

امر غایب معلوم در آید چون لِیَضرِبَنَّ لِیَضرِبانِّ

اطلبانّ در اصل اطلبان بود مؤکد گردید بنون تاکید ثقیله نون تاکید ثقیله را بجهت ...

لِيُضْرَبْنَ لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِيُضْرَبْنَانِّ ودر امر غايب مجهو

ل در آيد چون لِيُطْلَبْ لِيُطْلَبَا لِيُطْلَبُوا لِتُطْلَبْ لِ

لِتُطْلَبَا لِيُطْلَبْنَانِّ برين قياس بود ودر معلوم نهي

مجهول در نهي در آيد لَا يُضْرَبْ لَا يُضْرَبَا لَا يُضْرَبُوا

لَا تُضْرَبْ لَا تُضْرَبَا لَا يُضْرَبْنَانِّ الى آخر واو در جمع مذ

كر بليغتند زيرا كه دلالت ميكند بر حذف واو

التباس نيست و يا در مخاطب مؤنث بليغتند زيرا كه

كسره

۲۳

کسره لات میکند بر حذف یا و التباس هم نیست

و در جمع مؤنث الف در آورند بعد از نون ضمیر

تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تأکید ثقیله بدانکه

هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه هم در آید ا

لا در تثنیهٔ مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث زیرا که ا

التقاء الساکنین علی غیر حدّه لازم می آید چون

اُطْلُبَنَّ اُطْلُبِنَّ و نهی لا تَطْلُبَنَّ لا تَطْلُبِنَّ

فصل واطلبنانّ واطلبانّ گوی ونمی لا اطلبنّ

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل آید غالباً

چون طالبٌ طالبانِ طالبونَ طالبةٌ طالبتانِ طا

وطلبةٌ وطلّابٌ وطلبٌ

لباتٌ وطوالبُ وگاه باشد که بروزن فعیل آید

یشرف

چون شرف فهو شریفٌ وبروزن فَعَل آید چون

حَسَنٌ وبروزن فَعال وفَعِل وفُعال وفَعول

وفَعْلٌ آید چون جبانٌ وخشنٌ وشجاعٌ وذلولٌ

طالبان مشتق است از طالب
ما خواستیم از طالب صیغه
تثنیه مذکر اسم فاعل بنا کنیم نون والف
دیدیم که علامت تثنیه بود به آخرش
لاحق کردیم طالبان شد یعنی طلب
کننده است دو مرد آن دو یا در زمان
آینده

از طالب ما خواستیم از طالب
صیغه جمع مذکر اسم فاعل بنا کنیم
واو ونون که علامت جمع بود به آخرش
لاحق ساختیم طالبون شد یعنی
طلب کننده است جمع مردان
یا در زمان آینده

از طالب ما خواستیم از طالب
صیغه مؤنث اسم فاعل بنا کنیم
تا که علامت تأنیث بود به آخرش
لاحق ساختیم طالبة شد

طالبتان مشتق است از طالبة
ما خواستیم از طالبة صیغه
تثنیه مؤنث اسم فاعل بنا کنیم
الف ونون که علامت تثنیه بود به آخرش
لاحق ساختیم طالبتان شد

٢٤

وصُعُبٌ وهرچه بر بعض وزنها آيد از صفة مشبّهة

خوانند وفصل بدانكه صيغهٔ فَعّال مبالغه را بود در

فاعل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ وامْرَأةٌ ضَرّابٌ مذكر

ومؤنث يكسان بود هم چنين فَعُولٌ نيز مبالغه را

بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وامْرَأةٌ طَلُوبٌ وگاه ها

شد كه تا زياد كنند براى زيادتى مبالغه چون

رَجُلٌ عَلّامَةٌ وامْرَأةٌ عَلّامَةٌ وفَرُوقَةٌ ومِفْعالٌ

و مِفعِيلٌ و فِعِّيلٌ نيز مبالغه را بود مذكر و

مؤنث يكسان بود چون رَجُلٌ مِفضالٌ وَامرَأةٌ

مِفضالٌ چون رَجُلٌ مِنطِيقٌ وَامرَأةٌ مِنطِيقٌ و

چون رَجُلٌ شِرِّيرٌ وَامرَأةٌ شِرِّيرٌ وفُعَّالٌ نيز

مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ وَامرَأةٌ طُوَّالٌ فصل

اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آيد

چون مَضرُوبٌ مَضرُوبَانِ مَضرُوبُونَ مَضرُوبَةٌ

مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبَاتٌ وَمَضَارِبُ فصل اسم فاعل از ثلا

ثی مزید فیه و رباعی مجرد ومزید فیه چون

فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضمومه

بجای حرف استقبال نهاده شود وماقبل آخر

مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ وَ

مُدَحْرِجٌ وَمُتَدَحْرِجٌ

مُنْطَلِقٌ واسم مفعول از ایشان یعنی از ثلاثی

مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل

منافات است بیانیه و صحت ... از برای رفع منافات تا را انداختیم مضارب شد این صیغه صیغه غیر منصرف است و صیغه غیر منصرف را جر و تنوین داخل نشود تنوین را انداختیم مضارب شد

مُکْرِمٌ مشتق است از اکرام ما خواستیم از اکرام صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یا کرد حرف مضارع بدل انداختیم میم مضموم بجای حرف مضارع درآوردیم ... تنوین که نشانه اسم ... درآوردیم مکرم شده

مُنْطَلِقٌ مشتق است از انطلاق ما خواستیم از انطلاق صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یا کرد حرف مضارع بدل انداختیم ... میم مضموم درآوردیم تنوین که نشانه اسم ... درآوردیم منطلق شده

بحرف اول آن باب باشد چنانکه میم مضموم جای

حرف استقبال نهاده میشود و ما قبل آخر مفتوح

گردد اگر مفتوح نباشد چون مُکرَم و مُنطَلَق

و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی بدانکه

معتل الفا از باب فَعَلَ یَفعَلُ نیامده است

در لغت فصیح مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ

الوَعدُ وَعد کردن ماضی معلوم چون

مکرم در اصل یکرم بود ما و ایشان
از یکرم صیغه مفرد مذکر اسم مفعول
بنا کرد یا که حرف مضارع بود انداخت
میم مضموم بجای حرف مضارع در
آورد میم تنوین که تمکین اسم بود
آخرش در آورد میم مکرم شد

وعد وعدا وعدوا وعدت وعدتا وعدن وعدت

وعدتما وعدتم وعدت وعدتما وعدتن وعدت

وعدنا هم چنانکه دانسته شد در صحیح از بیـ

جهة مثال کویند که یعنی مثل صحیح است در احتما

ل حرکات ثلاثه مستقبل معلوم یعد یعدان

یعدون الخ یعد در اصلش یوعد بود

واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره

لازم نه ثقیل بود ازین ختم یَعِدُ شد در تَعِدُ

وَاَعِدُ وَنَعِدُ نیز اند چنین اند برای لطف الباب

امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ نون تا

عدا امرست از توعد ما خواستیم از توعد امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم ما بعد حرف مضارع

کید ثقیله در آید عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ

عدنّ در اصل عد بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله نون تاکید ثقیله در صیغه مذکر ماقبلش را مفتوح خواست ما از فتحه دادیم عدنّ شد

عِدْ نایه نون تاکید خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

عدن در اصل عد بود مؤکد کردیم بنون تاکید خفیفه نون تاکید خفیفه در صیغه مذکر ماقبلش مفتوح خواست ما از فتحه دادیم عدن شد

امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدَا لِیَعِدْنَ

نون تاکید ثقیله لِیَعِدَنَّ لِیَعِدَانِّ لِیَعِدُنَّ

لِيَعِدَنَّ لِتَعِدِنَّ لِيَعِدْنَانِّ بنون خفيفه لِيَعِدَنْ

لِيَعِدُنْ لِتَعِدِنْ نهى لا يَعِدْ لا يَعِدَا لا يَعِدُوا الخ بنون

ثقيله وخفيفه بر آن قياس است كه گذشت وحال

وبالم ولمّا وآنچنانست كه در صحيح دانسته شد

بحروف ناصبه اَنْ يَعِدَ اَنْ يَعِدَا اَنْ يَعِدُوا الخ

كَيْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا وهم چنين كَيْ

ماضى مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر

بر آن قیاس که در صحیح کرده شد مستقبل مجهول

یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ تا آخر در مستقبل مجهول

واو محذوفه بجای خود آمد زیرا که کسره عین

زایل شد اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدُونَ

واعِدَةٌ واعِدَتانِ واعِداتٌ وَوَاعِدُ تا آخر اسم

مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ مَوْعُودُونَ تا آخر

بر قیاس صحیح مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

٢٨

الميسر قمار باختن ماضى معلوم يسر

يسرا يسروا تا آخر مستقبل معلوم ييسر ييسران

ييسرون تا آخر امر حاضر ايسر ايسرا ايسروا ايسرى

ايسرا ايسرن بنون تاكيد ثقيله ايسرن ايسران

ايسرنان امر غايب ليسر ليسرا ليسروا

ثقيله

بنون خفيفه چنانكه گذشت همه برقياس صحيح بود

چون مجهول بنا كنى گوى يسر يسرا يسر

يهبك يسر كا يهبكم يسر يهبك يسر كا يسر كن يسر يسرنا

يهبن يسر يهبن يسر يهولاء يسر يهتا يسر

يهتين يسر يهولاء تا آخر و يوسر يهتا تا آخر و

در مستقبل مجهول يا بواو مده منقلب شود مثال

اسم فاعل ياسر ... اسم مفعول ميسور به

واوى از باب فعِل يفعَل الوجل ترسيدن

وَجِلَ يَوْجَلُ ايجَلْ اصل وى اوجل بود واو مده

ايجل در اصل اوجل بود واو ساكن ماقبل مكسور را قلب كرديم بيا

منقلب شد بيا از براى كسرهٔ ماقبل فهو واجلٌ

وذاك مَوْجودٌ وجِل يو مثال واوى از باب

فعل یفعل الوضع نهادن وَضَعَ یَضَعُ ضَعْ واضِعٌ مو

ضُوعٌ مثال واوی از باب فعل یفعل الورم آما

سیدن وَرِمَ یَرِمُ رِمْ وارِمٌ موروُمٌ امر غایب لِیَرِمْ

مثال واوی از باب فعل یفعل الوسم داغ کردن وَسَمَ

یَوْسُمُ امر حاضر اوسم بهو واسِمٌ وذاک موسومٌ

اجوف واوی از باب فعل یفعل القول گفتن ما

معلوم قالَ قالا قالوا قالَتْ قالَتا قُلْنَ الخ

اصل قال قَوَلَ بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب

با الف کردند قال شد وهمچنین حال قالَتْ وقا

لتا اصل قُلْنَ قَوَلْنَ واصل قُلْتَ قَوَلْتَ بود چون

واو با الف قلب شد والف بالتقاء الساکنین

افتاد قلن وقلت شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند

تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است

واو بوده است نه یا قُلْنَ وقُلْتَ شد وهمچنین

حال

حال باقی صغه تا آخر و مستقبل معلوم یقول تا

آخر اصل یقول یقول بود است ضمه بر واو ثقیل

بود بما قبل دادند یقول شد و در یقلن واو

بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته

و در امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن

قل امر است القول تا آخر اصل قل اقول بود ساکن

بود همزه مضمومه اول را بدل آخرش را وقف کردند ا

اقول شد ضمه ی او ثقیل بود نقل کردند بما

قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اُقل شد از

جهة حرکت یافتن قاف مستغنی شدند از همزه

وصل همزه نیز بیفتاد قُل شد و ترا رسد که گوی

قُل از تقول ماخوذ است چون تا را از او انداختند

قول شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد

امر غایب لیقل نهی لا یقل و در نون تاکید ثقیله

قولَنَّ الخ ودر خفیفه قولَنْ قولُنْ قولِنْ ودر

تاکید امر غایب لِیَقُولَنَّ ودر تاکید نهی لا یَقُولَنَّ

واو باز پس آمد در قُولَنَّ ولِیَقُولَنَّ وَلاَیَقُولَنَّ

زیرا که التقاء ساکنین زایل شد ودر مجهول ماضی

قِیلَ قِیلاَ قِیلُوا تا آخر اصل قِیلَ قُوِلَ بود کسره بر واو

ثقیل بود با قبل دادند بعد از حذف حرکت ما

قبل واو بر کسره ما قبل بیا منقلب شد قیل شد

ودر قُلْنَ واو با التقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصل

قاف بازپس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین

الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا و صورت

ماضی معلوم و ماضی مجهول و امر در جمع مؤنث

یکسان شدند اصل قُلْنَ در ماضی معلوم

قَوَلْنَ و اصل قُلْنَ در ماضی مجهول قُوِلْنَ وا

صل قُلْنَ در امر حاضر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول

یُقالُ

يُقالُ يُقالانِ يُقالُونَ الخ اصل يُقالُ

يُقْوَلُ بود واو مفتوح بود ما قبل وى حرف صحيح

ساكن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حركت

بود ما قبلش مفتوح قلب كردند با الف يُقالُ

شد همچنين است حال ديگر صيغه‌ها و در يُقَلْنَ

وتُقَلْنَ الف بالتقاء ساكنين بيفتاد و در امر غايب

مجهول لِيُقَلْ لِيُقالا لِيُقالوا و در نهى لا يُقَلْ

الخ اسم فاعل قائل تا آخر اصلش قاول بود

چون واو بالف منقلب شد در فعل ماضی در ا

اسم فاعل نیز چنین کردند الف را حرکت داده اند

برای دفع التقاء ساکنین قائل شد وحذف

نکرده اند برای التباس بفعل ماضی اسم

مفعول مقول مقولان مقولات مقولون الخ اصل مقول

مقوول بود بر وزن مفعول ضمه بر واو ثقیل بود

وقاف دادند یکواو افتاد پیش بعضی واو اصل بجفناد

مقول شد بعضی واو زاید بجفناد مقول شد بروزن مفعل

اصول یای از باب فعل یفعل البیع فروختن

ماضی معلوم باع باعا باعوا الخ اصل باع

بیع بود یا حرف علت متحرک ماقبل مفتوح

قلب یالف کردند باع شد تا اخر در

بعض الف بجهة التقاء ساکنین افتاد فتحه با

بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر آنکه عین ا

لفعل که افتاده است یا بوده است نه واو بعْنَ

شد ودر مستقبل معلوم یَبیعُ یَبیعَانِ

یَبیعُونَ الی آصل یَبْیِعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یا ثقیل

بود نقل کردند بما قبلش بَیِعَ شد ودر امر حا

ضر بِعْ بیعا بیعوا الی ودر بع بر آن قیاس است

که در قل گفته شد ودر نون تاکید ثقیله بیعَنّ

بعان

بِيْعَانِّ بِيْعَنَّ الخ ودر خفيفه بِيْعَنْ بِيْعُنْ بِيْعِنْ

ودر امر غايب لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا الخ ودر نون ثقيله

لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَانِّ لِيَبِيعُنَّ الخ نون خفيفه لِيَبِيعَنْ لِيَبِيعُنْ

لِيَبِيعِنْ ودر نفى لا يَبِيعُ تا آخر ودر مجهول ماضى

بِيعَ بِيعَا بِيعُوا تا آخر اصل بِيعَ بُيِعَ بود كسره ريا

ثقيل كردند بما قبلش بعد از سلب حركت ماقبل

بِيعَ شد ودر بِعْنَ تا آخر يا بالتقاء ساكنين

بیفتاد صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود در

جمع مؤنث و در اصل مختلفند اصل بِعْنَ ماضی معلوم

بَیَعْنَ و اصل بِعْنَ در مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ

در امر حاضر اِبْیِعْنَ مستقبل مجهول یُبَاعُ تا آخر

بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ

الخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا

اصل
خَافَ خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح

قبل

بِعْنَ در اصل بَیَعْنَ بود ثقیل کسره بر یا ثقیل بود کسره یا را بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و عین یا را از جهت التقاء ساکنین انداختند بِعْنَ

یُبَاعُ در اصل یُبْیَعُ بود یا حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن نقل حرکت یا را بما قبلش دادیم یا ساکن ما قبل مفتوح را الف کردیم بالف یباع

خاف در اصل خوف بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف خاف

قلب بالف کردند خاف شد اصل خفن خوفن بود

کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت

ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و در

مع
ابنا ضم بنا با برابر عایت کردند که اصل فعل است

نه دلالت بر محذوف را که در قلن گفته شد ماضی

خیف منها خیف منهما خیف منهن خیف منک خیف منکما خیف منکم

مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم الی

مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر

اصل خَیف خَوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل ملس

مکسور قلب کردند بیا خیف شد مستقبل

یخاف منهما یخاف منهم یخاف منها یخاف منهما یخاف منهن یخاف منک یخاف منکما یخاف منکم یخاف منک یخاف منکما یخاف منکن

مجهول یُخافُ مِنهُ الخ امر حاضر خَف خافا خافو

تا اخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته

در آید واجوف از ین سه باب اصول آمد

است اسم فاعل از بَاعَ یَبیعُ بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ

تا آخر بطریق قائل اسم مفعول مَبیع اَصل مَبیع

مبیوع بود ضمه یا را بیا دادند بقول بعضی یا بیفتاد

مبوع شد واو را قلب بیا کردند و با را مکسور

کردند تا مشتبه نشود با جوف واو مبیع شد بروزن

مفعل بقول بعضی واو زاید بیفتاد و ضمه با را بدل

کردند بکسره مبیع شد بروزن مَفیل اسم فاعل از

خاف یخاف خائف خائفان خائفون تا آخر اعلالش

بطریق قائل است اسم مفعول مَخُوف الخ اصل مَخُوف

مَخْوُوف بود بر وزن مفعول یکی ازین دو واو افتاد چنا

نکه در مقول گفته شد ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

وَالدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا

ض اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک بود و ما قبلش

مفتوح قلب بالف کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا

دَعَوُوا بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف

کردند

کرده‌اند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بروزن
فعوا اصل دعت دعوت بود چون واو بالف منقلب
شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد
بروزن فعت و اصل دعتا دعوتا بود چون واو
بالف قلب شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
زیرا که حرکت تا اصلی نیست چرا که در واحد
ساکن بود دعتا شد دعون بر اصل خود است

و نش نَعْتُنَّ است و همچنین باقی الفاظ تا

آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم يَدْعُوا يَدْ

عُوانِ يَدْعُونَ الخ اصل يَدْ عُوايَدْ عُوُ بود

ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یَدْ عُواشد همچنین است

حال دراند عوا و دعوو ند عوا و يَدْ عُوانِ بر

اصل خود است و يَدْعُونَ جمع مذکر در اصل

يَدْ عُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو

که دو ساکن

يَدْعُو در اصلش يَدْعُوُ بود واو ثقیل ضمه بر واو ثقیل بود ضمه و در الا قبل داریم واو تا سبع عمر کرد ما قبل خود گشت يَدْعُو

که در لام الفعل بود بالتقاء ساکنین محذوف

شد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث

بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تدعین در وا

حدهٔ مخاطبهٔ مؤنث تدعوین بود کسره بر واو ثقیل

بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو

بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفع

تفعین چون حروف ناصب در آید گوی لن یدعو

لن یدعو در اصل یدعو بود [illegible] حرکت [illegible] نصب کرد [illegible]

الخ. و نونها که عوض رفع‌اند در پنج لفظ بیفتد

و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوی

لَم یَدعُ لَم تَدعُ وَلَم اَدعُ وَلَم نَدعُ واو بجزم بیفتد و نونها

عوض نیز بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر

ادعُ ادعُوا ادعُو الخ نون تاکید ثقیله در امر حاضر

در آید گوی اُدعُوَنَّ تا آخر و نون خفیفه اُدعُونْ

اُدعِیَ اُدعِیْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا تا آخر

اصل

دُعِوَ

اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسرهٔ ما قبل بیا

شد دُعِیَ شد اصل دُعِیا دُعِوا بود واو در طرف واقع

شد بود ما قبلش مکسور قلب بیا شد دُعِیا شد

دُعُوا در اصلش دُعِوُوا بود واو در طرف واقع شده

بود ما قبلش مکسور قلب بیا کردند دُعِیُوا شد

ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت

ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد دُعُوا شد بر وزن

دُعُوا دُعِوُوا بود معلوم است که واو
در طرف واقع شده بود ما قبل
مکسور را قلب کردیم بیا دُعِیُوا شد
و از ثقیل ضمه بر یا و ثقیل بود
ضمه را و ساکن ما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین با
ساکنین شد بیافت یا و واو
یا بیا جهت التقاء ساکنین
انداختند دُعُوا شد

فَعو مستقبل مجهول یُدْعی یُدْعیانِ یُدْعَوْنَ

تا آخر اصل یُدْعی یُدْعَوُ بود واو در مرتبه چهارم

واقع شده بود ماقبلش مضموم نبود قلب بیا شد یُدْ

عَیُ شد یا را قلب کردند بالف یُدْعی شد وهم چنین

است حال تُدْعی و اُدْعی و نُدْعی یُدْعَیانِ در اصل

یُدْعَوانِ بود واو در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش

مضموم نبود قلب بیا شد یُدْعَیانِ شد و یُدْعَوْنَ و

و یُدْعَوْنَ

وتَدْعُونَ دراصل تَدْعُوُونَ يَدْعُوُونَ ونَدْعُوُونَ

بوله واو درمرتبهٔ چهارم واقع شدن بوله ما قبلش مضموم

نبود قلب بيا شد يَدْعِيُونَ ونُدْعِيُونَ شد

با محرك ما قبلش مفتوح قلب بالف كردند الف

بالتقاء ساكنين بيفتاد يَدْعَوْنَ ونَدْعَوْنَ شد

وتَدْعِيْنَ ويَدْعَيَةَ جمع مؤنث دراصل تَدْعُوْنَ و

يَدْعُوْنَ شد واو در مرتبهٔ چهارم واقع شد بوله

تدعيين دراصلش تدعوين بود مضموم بود ما قبل ياء ساكن نيست قبل آخرش ... شد واو در مرتبهٔ چهارم واقع شد ما قبلش مضموم نبود قلب كرديم بياء تدعيين با ثقيل ... بالتقاء ساكنين

... تدعوين دراصل ... واقع شد ...

ماقبلش [illegible] قلب بیاشد تدعین شد بروزن

تفعین وتدعین واحد مؤنث حاضره در اصل

تدعوین بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمه نبود

قلب بیاشد یا متحرک بود ماقبلش مفتوح قلب بالف

کردند تدعاین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین

عین شد بروزن تفعین تا آخر اسم فاعل داع دعیان

داعیةٌ داعیتانِ داعیاتٌ دواعی دُعاةٌ

داعون الخ اصل داع داعو بود واو در مرتبهٔ چهارم واقع

دعاة ودعّاء ودعّی

شد بود ماقبلش مکسور بود قلب بیاشد داعی شد

ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین [illegible] یاء و تنوین

یا بالتقاء ساکنین بیفتاد تنوین تابع حرکت ماقبل

خود گشت داعٍ شد بر وزن فاعٍ چون الف و لام در آورد

ند تنوین بیفتد و یا باقی ماند چنانکه گوی الداعی دا

عیان در اصلش داعوان بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش

ضمه نبود قلب بیاء شد داعیان شد و داعون در اصلش

داعوون بود واو لام الفعل قلب بیاء شد داعیون شد

بماقبل دادند بعد از سلب حرکت

ماقبل با بالتقا ساکن بیفتد داعون شد بر وزن

فاعون اسم مفعول مثل مدعو مدعوان مدعوون

مدعوة مدعوتان مدعوات ومداع

الخ اصل مدعو مدعوو بود واو را بر واو ادغام کردند

مثل عو شد ناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن

ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین

الخ رمی در اصل رمی بود یا متحرک ماقبل مفتوح قلب

رمت در اصل رمیت بود

بالف کردند رمی شد و رموا در اصل رمیوا بود
یا متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب بالف کردند رما
وا شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد رموا
شد بروزن فعوا رمت در اصل رمیت بود
یا بالف قلب شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
رمت شد رمتا در اصل رمیتا بود یا متحرک
و ما قبل مفتوح قلب بالف شد و الف بالتقا

ساکن بیفتاد در رَمَتا شد زیرا که حرکت تا عارض

است در واحد ساکن بود چنانکه کذشت ماضی

مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم

یَرْمِی یَرْمِیان یَرْمُونَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه

وجمع وی در صورت یکسان لیکن جمع مؤنث بر

اصل خود است بر وزن فَعِلْنَ واحد در اصل

ترمیینَ بود کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند

باب لام الفعل

رُمُو در اصل رُمِیُو بود معلوم
بود یا نخواستیم مجهولش بنا
کنیم اول ضمه را و دوم ماقبل
کسره ... یا ثقیل بود
ماقبل واو ... التقا
ساکن شد میان یا و واو یا را
بجهة التقای ساکنین انداختیم
... شد

یاکه لام الفعل هست بالتقا ساکنین بیفتاد ترمین

شد بروزن تفعین چون حروف ناصبه در

آید گوی لن ترمی الخ ونونها عوض بیفتند و

نفی مجرد کند

بایجزم بیفتند

چون جازمه در آید گوی لم ترم الخ امر حاضر

ارم ارمیا ارموا الخ نون تاکید ثقیله ارمین



ارمیان ارمن الخ خفیفه ارمین ارمن

ارمن مستقبل مجهول یرمی الخ اصلش

يرمى بود يا متحرك ما قبلش مفتوح ب بالف كردند

يرمى شد يرمون در اصلش يرميون بود با

حرف علة متحرك ما قبلش مفتوح قلب بالف

كردند الف بالتقاء ساكنين بيفتاد يرمون شد

يرمين جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن

تفعلن وترمين واحدة مؤنث مخاطبة در

اصل ترميين بود با حرف علة متحرك ما قبلش

مفتوح

يرمون در اصلش يرميون
بولدي معلوم بولدي باخواستيم مجهول
بناكنيم اولنش ضمه داديم
ما قبل آخرش فتحه داديم يرميون
شد يا حرف علة متحرك
ما قبل مفتوح را قلب كرديم بالف
يرمياون التقاء ساكنين شد
ميانه الف و واو الف بيفتاد
التقاء ساكنين انداختيم يرمون
شد تمام شد

ترمين در اصلش ترميين
ترميين بولدي معلوم بولدي
بولدي باخواستيم مجهول بنا
كنيم اولنش ضمه داديم ما
قبل آخرش فتحه ترميين
[illegible] تشديد يا [illegible]
تفصيل [illegible] يا [illegible]
انداختيم التقاء ساكنين شد
ميانه يا و يا كه لازم
[illegible] انداختيم ترمين
شد تمام شد

مفتوح قلب بالف کردند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد

ترمیین مثل الخ اسم فاعل رام رامیان رامون

رامیة رامیتان رامیات [illegible] رمات رماة رمی

الخ اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر

مرمی در اصلش مرموی بود بر وزن مفعول

واو یا در یک کلمه جمع شد بود سابق الساکن

ساکن واو را بیا قلب کردند و یا را در یا ادغام

نمودند و میم را بمناسبت یا کسره دادند مرمی مثل

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضى خوشنود
شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا رَضُوا تا آخر
رَضِیَ در اصل رَضِوَ بود واو در طرفی واقع شده
بود ما قبلش مکسور بیا قلب شد رَضِیَ شد
رَضُوا در اصل رَضِوُوا بود واو در طرفی واقع
شده بود ما قبلش مکسور قلب بیا شد رَ
ضِیُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبلش دادند بعد از

سلب حرکت

سبب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ر
ضُواشد بروزن فَعَوا مستقبل معلوم يَرْضَى يَرْ
ضَيَانِ يَرْضَوْنَ الخ ماضی مجهول رُضِيَ رُضِيَا
رُضُوا الخ واحدۀ مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث
مخاطبه در صورت موافقند و بحسب تقدیر مخالف
زیرا که تَرْضَيْنَ جمع مؤنث بروزن تَفْعَلْنَ
است و تَرْضَيْنَ واحدۀ مؤنث در اصل تَرْضَيِينَ

بود بروزن تفعلين مستقبل مجهول يرضى ير

ضيان يرضون الخ ناقص يائى از باب علم يعلم ا

لخشية ترسيدن ماضى معلوم خشى خشيا

منهم منها منه

خشوا الخ ماضى مجهول خشى خشيا خشوا تا

آخر مستقبل معلوم يخشى يخشيان يخشون

منه

الخ مستقبل مجهول يخشى الخ مثل يرضى

ناقص واوى از باب فعل يفعل الرخو سست

شدن

٤٦

شدن ماضی معلوم رَضُوَ رَضُوَا رَضُوا تا آخر مسه

مستقبل معلوم یَرْضُوُ یَرْضُوَانِ یَرْضُوْنَ تا آخر ناقص

واو یای از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الی رعایت نگاه برداشتن

ماضی معلوم رَعَی رَعَیَا رَعَوْا تا آخر مضارع

معلوم یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ الخ چون یَرْضَی

امر حاضر از رضی یَرْضَی اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا

اِرْضَیْ اِرْضَیَا اِرْضَیْنَ نون تاکید ثقیله اِرْضَیَنَّ

اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْ

ضَیْنَانِّ نون خفیفه اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ

برین قیاس بود اِخْشَ اِخْشَیَا اِخْشَوْا و

اِرْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا تا آخر امر حاضر از

رَخُوَ یَرْخُوْ رَخْوًا الخ اسم فاعل رَاضٍ رَاضِیَانِ

رَاضُوْنَ تا آخر همچنین خَاشٍ وَرَاعٍ وَلَامٍ

وَرَامٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ مَرْضِیَّانِ مَرْضِیُّوْنَ

الخ ومخشیٌّ ومرعیٌّ ومرخوٌّ بر قیاس مرمیٌّ

ومدعوّ ناقص واو از باب فعَل یفعِل نیامد

است لفیف مفروق از سه باب آید اوّل از

باب فعَل یفعِل الوقایة نگاه داشتن ماضی معلوم

وَقی وَقیا وَقوا الخ بر قیاس رمی رمیا

موٌ ماضی مجهول وُقِیَ تا آخر بر قیاس رُمِیَ

مستقبل معلوم یَقی یَقیانِ یَقونَ تا آخر یقی

در اصلش یوقِیُ بود واو افتاد چنانکه در

یعد پس حکم واو وی حکم واوی مثالست و

حکم یای وی حکم یای ناقص مستقبل مجهول یوُ

قیَ الخ چون یرضی ودر ناصبه گوی لن

یقیَ الخ ودر جازمه گوی لم یُقیَ تا آخر

اسم فاعل واقٍ واقیانِ واقون الخ اسم

مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیّانِ مَوْقِیّونَ الخ چون

مرمی

مَرْمِیٌّ بود مرا اصل مَرْمُوْیٌ بود واو یا یکجا جمع

شده بود سابق ایشان ساکن بود واو را

قلب کردیم بیا و یا را بیا ادغام نمودیم مرمیٌّ

شد چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِیَا قوا الخ نون

ثقیله قِیَنَّ قِیانّ قِنَّ الخ خفیفه قِیَنْ قِنْ

قِنْ دوم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوجی سوده

شدن سیم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیا

وَجُوا بر قياس رَضِيَ ماضي مجهول وُجِيَ

جون رَضِيَ مستقبل معلوم يوجي جون يرضي

مستقبل مجهول يُوجى جون يرضى امر جا

ضا ايج ايجيا ايجوا الخ نون تاكيد ثقيله

الجِيَنَّ الخ بر قياس ارضين خفيفه الجي

الجَوْن ايجي اسم فاعل واج جون راض

اسم مفعول مَوْجِيٌّ جون مرضي سيم از باب

افعل

فَعِلَ يَفْعِلُ الولی نزدیک شدن ماضی

معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا الخ چون رَضِیَ سا

مستقبل معلوم یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ الخ چون

یَقِی ماضی و مستقبل مجهول وُلِیَ یُولَی امر حاضر

لِ لِیَا لُوا الخ لفیف مقرون از دو باب آمده

لو امر ست از تلون

است اول از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الطّی در نور

دیدن ماضی معلوم طَوَیٰ طَوَیَا طَوَوْا الخ

یُشْوِیَانِ
۲ مستقبل معلوم یَشْوِی یَشْوِیَانِ یَشْوُونَ الخ ماضی مجهول شُوِیَ مضارع مجهول یُشْوَی الخ
امر حاضر اِشْوِ اِشْوِیَا اِشْوُوا اسم فاعل شَاوٍ اسم مفعول مَشْوِیٌّ مَشْوِیَانِ

برقیاس رَضِیَ ماضی مجهول طُوِیَ چون رُضِیَ

ضِیَ مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْضَی امر حاضر

اِطْوِیَا اِطْوُوا اِطْوِی اِطْوِیَا اِطْوِینَ

اِطْوِ چون اِرْضَ حکم نون نیز بر آن قیاس کن

که در ارض گذشت اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ

طَاوُونَ الخ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون

مَرْضِیٌّ دوم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشَّوِی بریان

۲ کردن ماضی معلوم شَوَی شَوَیَا شَوَوْا الخ چون

یطویان در اصل یطویان بود یا حرف علت متحرک ماقبل مفتوح قلب کردیم با الف یطویان شد

أَتَا يَأْتِي چون رَمَی يَرْمِي امر حاضر ايت ايتيا

ايتو تا آخر مهموز العين لفيف مفروق أَوَى

وَعْدَه كردن وَنَی يَانِی جون وَقَى يَقِي مهموز

الفاء لفيف مفروق الأوى جا كرفتن أَوَى

يَاوِي جون طَوَى يَطْوِي امر حاضر ايو

ايويا ايوو تا آخر اسم فاعل آوٍ اويان

اووا تا آخر اسم مفعول ماوى مهموز الفا

مضاعف الاذان دست بریدن آن با از چون

عَدَّ یعِدّ حکم مضاعف دارد مضاعف

المد کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا مَدُّوا

الخ اصل مَدَّ مَدَدَ بود دو حرف از یکجنس

در یکجا جمع شد بود دال اولی را ساکن کرده

در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد ودر مددن تا

که لام الفعل است

آخر چون دال دوم ساکن بود ودر سکون لازم

اله

رَمَی مستقبل معلوم یَشْوِی یَشْوِیَانِ یَشْوُونَ

چون یَرْمِی مجهولش شُوِیَ یُشْوَی چون رُمِیَ

یُرْمَی اسم فاعل شَاوٍ چون رَامٍ اسم مفعول

مَشْوِیٌّ چون مَرْمِیٌّ مهموز الفاء از باب

از یشوی فتح واو را قلب کرده بکسره

فَعَلَ یَفْعُلُ الامر فرمودن ماضی معلوم

اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَأْ

مُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تا آخر چنانکه در صحیح

اگر جمع شود دو همزه در یکجا چنانکه همزهٔ ثانی ساکن شود اگر همزهٔ اول مکسور شود قلب کن به یا چنانکه ایمان اگر همزهٔ اول مفتوح باشد قلب کن به الف چنانکه آمَنَ اگر همزهٔ اول مضموم باشد قلب کن به واو چنانکه اُومِنَ عام